

167^a = ЦНВ: 277 (4062)

Молдо Сайтидим (Сайфаддин ибн даму
ло Шах Аббас Аксикентти) манна амьн уулу Мур-
мухаммат.

Магтму^у ат-тавар



Мура аталышы:

Мансму аттум-таварих

Папка

Ксерокопич - 123 стр

ДЛЯ

бумаг

کتاب و معارف آن حضرت صلوات الله علیه وسلم تا آریا شود که
 فضل یاران سرور ابو بکر صدیق تر از ایشان همید اما بعد
 بنده منصف بر گناه و محتاج سوی زنت پروردگار فقیر
 امیر سیف الدین بن دلاشاه عباسی است که بعضی
 یاران التماس کردند کتاب تواریخ بسیا لیکن یک سال
 عیاضه نیست که معقول شود نسبت به بی احوال
 و فوارق عادات سید را و نسل و مرید و مخلص او بعضی
 بنام ایشان را علیه تواریخ کنند التماس یاران را
 بجان دل قبول کرده بخندست به و تکیه بر ولانا اعظم
 میر جلیل رفته طلب التماس کرده با ایشان گفتیم التماس
 مرا قبول کرده اذن دادند اجازت گرفته از تواریخ بهی
 کشی از قسمی الانبیا از تواریخ مفعولیه از تواریخ زبده
 البشیر گرفته و روح بر فتوح المان لیا کرده از انجا

Назарман (когурул шаган
 арам)
 167^a (277)

Магниту ат-таварих

№ 277

123 стр. 1979



جعفر صادق تا وقت مولانا اعظم سید میرعلی بیار کرده
 این کتاب را مجموع التواریخ نام نهاده شد هر سه و در
 واقع شده باشد بذیل کرم پوشیده بقلم تراش غفور شد
 اصلاح داده شود این کمینه کم دانش فقیر و حقیر را بدعا
 خیر یا و کند شاید که دعای یاران در حق این کمینه قبول
 افتد اول چیزی آفریده شد نور حضرت رسالت پناه صلوات
 الله علیه و سلم بود آن نور را بر پیشانی همایون حضرت
 آدم علیه الصلوٰة و السلام امانت نهاده شد شش شش
 از حضرت ششیت علیه السلام انتقال کرد از ایشان با نوبتی
 از ایشان بقینان از وی بمهرسل نقل از وی به زوا از وی
 با و ریس علیه السلام از وی با خنوخ از وی بمتوشیخ
 از وی به ابلک از وی بنوح علیه السلام از وی با هم
 از وی بار خنوخ از وی به و عدیه السلام از وی به جای
 از وی

از وی بشاخ از وی با نوحان از وی با شمع از وی
 بتاخ از وی با زرا از وی با ابراهیم علیه السلام از وی با کمال
 علیه السلام از وی بقرا از وی بکحل از وی بقمشخ از وی
 بار و و از وی بعدن از وی انتقال لعل و کرد از وی
 به نزار از وی بمضرا از وی بالیاس از وی بمدرک از وی
 بکنده از وی بنضر از وی با و و و از وی بمالک از وی
 بقرا انتقال کرد از وی بقالب از وی به لوی از وی بکعب
 از وی بکبره از وی بکلاب از وی بقصی از وی بعبد
 لیمان از وی به شیم از وی به کطلب از وی بعابد
 از ایشان عبد نور الحفرت مع الله علیه و سلم آینه
 انتقال کرد در حکایت آورده است که روزی حضرت
 رسول علیه السلام از حضرت به برانعل علیه السلام سوال
 کردند که شما کلمان یا من نبی علی السلام گفتند که
 ستاره هست سی هزار سال گذشتگیار میاید

شکر جبرئیل هستم سنی میز را بار بر آمدن ستاره را
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفتند که همین ستاره
 نورین بود حق سبحانه و تعالی نور را آفرید بعد از
 چند وقت آن نور را بر پیشانی حضرت آدم علیه السلام
 امانت ماند بعد از آن نور حضرت هوا استعالم
 کرد بطنا لیلان و قرنا قرنا به پدرم به پشت عبد الله
 استعالم کرد از پشت عبد الله بر هم طیبه ما درم با آن
 استعالم کرد بعد از آن من بعالم ظاهر شدم بعد از
 حاصل شدن شش ماه گذشته عبد الله از عالم رفت
 آمده بسیار غمگین شد عبد الله طلب گفت غم مخور
 آمده گفت این فرزند نیک حاصل شده بوده مانم
 خواب عبد الله طلب گفت عبد الله مرده باشد من
 از وی بهتر پروا میکنم الحال نه ماه و نه روز تمام شد

آنحضرت خانه نمائش بود وقت آواز آمدن
 آمده بنی خلیل بن وقت تولدش کس نگیرد راه
 آمده این واقعه را بخواب عبد الله طلب گفت خواب
 گفت آن شخص همه گوید قبل کس بیدار نکند
 هم غسل کرده در پهلوی او ایستاد گفته فواد عبد
 الله طلب بکعبه معنای رفت متوجه شدند بیدار گفتم
 غسل کرده همراه شد در حال سقف خانه شوق شد
 آمده تماشا کرد فرشته ها از آسمان نظاره کردند
 از یک طرف آواز دادند که ما از پشت آمیم
 از برای خدمت فرزند نیک ما را تو آمده گفت
 جمال آنها را دیده ایم این شوم و غمگین از آمده
 جدا شده بعالم آمده بدست راست احدی
 نماند راسته و بدست چپ پنجم مانع از امیر را

داشته امتی امتی گفت که یک آن اوقات در حال خواب
 حضرت صلوات الله علیه سلم بمین ابراهیم آمده سایه
 تا وقت وفات حضرت صلی الله علیه سلم بمین
 سفید همراه بود تا آنکه حضرت صلی الله علیه و آله
 به بلاغت رسیدند خدیجه کبری را گرفتند در بیابان
 نبی صلی الله علیه و سلم نه بخت نبی پاک بودند بود
 عایشه و خدیجه خستند بیابان خدیجه فصل بود زنده بود
 صفیه سوخته ام سلمه در بیان فرزندان نبی صلی الله علیه
 و سلم قائم ابراهیم طیب طاهر آنها و کودکی نام
 رفتند در بیان دختران رسول صلی الله علیه و سلم
 رقیه ام کلثوم زینب فاطمه البقیه کرم الله وجهه
 داوود در بیابان و از ده امام معصومین و حراقه ایکن

فرشته بازگشته رفتند بکوشک داخل کردند قاضی دید که
 از یکدانه مروارید از برای قاضی کوشکی بنا کرده است
 قاضی همه را دیده تماشا کرد یکدم ایستاده بود از آنحضرت
 گسی آمد قاضی روی شیار برابرید بر آورده به پیش آنحضرت
 آوردند آنحضرت گفتند ترسارایا ترسارایا آوردند
 ترسارایا کرد آنحضرت علیک گرفتند آنحضرت فرمودند
 ترسارایا بکوشک قاضی داخل کنید ترسارایا کرده بکوشک
 قاضی داخل کردند قاضی را فرمودند بدوزخ برید قاضی را
 بزنجیرهای آتشین بسته در گردن قاضی غل انداخته
 بدوزخ انداختند بیدار شد فریاد کرده به پیش ترسار
 رفت گفت یک خواب دیدم در همین خواب تو بمن
 همراه بودی بمن سودا را بمن فروش هر چه کردی بسط
 من است از آن تو این خواب را ترسارایا هم دیده بود
 ترسار گفت هر چه از خواب دیدم جان من فدای همین